کتاب‌هایی برای ما پنجم، ششمی‌ها!

برای خواندن کتاب «بابابزرگ آلبالو گیلاسی» سه ساعت و برای خواندن «بچه‌های ساختمان بیست» یک ساعت زمان کافی است.

اینجا ستون نوجوان است و خواهر برنا با شما صحبت می‌کند

ثنا از کلاس پنجم

خواهر برنا از کلاس نهم

من ثنا هستم، خواهر برنا. و چند مشکل دارم.

این ستون مال برناست و به من اجازه نمی‌دهد کتاب‌هایی که دوست دارم را معرفی کنم.

برنا اعتقاد دارد این ستون مال نوجوان‌هاست و من نوجوان محسوب نمی‌شوم. گرچه من موافق نیستم.

برنا این هفته مسابقه فوتسال دارد و نمی‌تواند مطلب بنویسد.

البته مشکل آخر، مشکل من نیست. مشکل برناست. من هم به مامان گفتم که به آقای سردبیر زنگ بزنند و بگویند که این بار ستون کتاب نوجوان را من بنویسم. آقای سردبیر هم قبول کردند. من هم می‌خواهم دوتا کتاب از یک نویسنده خوب را معرفی کنم. اولین کتاب را وقتی کمی کوچک‌تر بودم خواندم. ولی آن‌قدر دوستش دارم که هر وقت حوصله‌ام سرمی‌رود سراغش می‌روم و دوباره می‌خوانمش. اسم کتاب «بچه‌های ساختمان بیست» است. (برنا می‌گوید این کتاب مال بچه‌هاست ولی فقط چون نازک است این را می‌گوید.) اما به نظر من فقط مال بچه‌ها نیست. شخصیت اصلی قصه دختر ۹-۱۰ ساله‌ای است مثل من؛ او دختر سرایدار یک ساختمان بزرگ در بالا شهر است. حتما خیال می‌کنید از این داستان‌های فقیر و پولدار است که تلویزیون نشان می‌دهد. ولی این‌طور نیست. خیلی لطیف‌تر است. خیلی حرف‌های خوب هم دارد. البته من مثل برنا کتاب‌ها را به‌خاطر حرف‌های خوبشان نمی‌خوانم. بیشتر برای این می‌خوانم که خوشم بیاید. اما این کتاب را پدربزرگم خواندند و گفتند خیلی حرف‌های خوب دارد. برای همین کتاب دیگر از همین نویسنده برایم خریدند به اسم «بابابزرگ آلبالو گیلاسی». پدربزرگ از کتاب‌هایی که تویش یک شخصیت داشته باشد که مثل خودشان پدربزرگ باشد، خیلی خوششان می‌آید.

داستان کتاب «بابابزرگ آلبالو گیلاسی» در مورد پدربزرگی است که چشم‌هایش خیلی خیلی ضعیف است. اما حاضر نیست عینک بزند. برای همین مدام برایش مشکلات مختلف پیش می‌آید. مثلا یک بار می‌خواهد «دیس برنج» را سر سفره بیاورد ولی «غذای مرغ‌ها» را می‌آورد سر سفره و همه تعجب می‌کنند. یا یک بار فکر می‌کند «بادمجان فروش» توی کوچه «کفش‌فروش» است و نوه‌اش را می‌برد تا برایش کفش بخرد ولی عوضش کلی بادمجان گیرشان می‌آید. من این کتاب را خیلی خیلی خیلی دوست داشتم. آن هم به خاطر این‌که موقع خواندنش حسابی خندیدم. این قدر خندیدم که مامان و برنا هم کنجکاو شدند بیایند و ببینند داستان چیست که من را این قدر می‌خنداند. بعد که باهم قصه را خواندیم برنا گفت: «این کتاب‌ها فقط برای خندیدن است و ارزش دیگری ندارد.» ولی مامان گفت که کتاب جالبی است. به بچه‌ها یاد می‌دهد که چرا بعضی اوقات پدربزرگ‌ها کارهایی می‌کنند که به نظر ما عجیب است. چون آنها فکرهایی دارند که ما درکشان نمی‌کنیم و باید سعی کنیم فکرهای آنها را بفهمیم. مثل پدربزرگ قصه که از عینک زدن خجالت می‌کشید و می‌ترسید. بعد مامان گفت تازه این را هم به بچه‌ها یاد می‌دهد که لجبازی کردن هیچ فایده‌ای ندارد. مثلا وقتی عینک لازم داریم باید عینک بزنیم. مثل وقتی که دکتر لازم داریم و باید دارو بخوریم. البته مامان کمی هم از دست نویسنده ناراحت بود. می‌گفت کاش بعضی حرف‌های بد توی کتاب نبود. که ما بچه‌ها یاد نگیریم. گرچه از نظر من ایرادی نداشت. حتی گاهی هم خنده‌دار بود.

وقتی مامان این‌ها را گفت خیلی خوشم آمد. چون برنا همیشه جوری حرف می‌زند که انگار فقط کتاب‌هایی که او دوست دارد حرف‌های خوبی می‌زنند و کتاب‌هایی که من دوست دارم بچگانه و بی‌ارزش‌اند. از همان روز تصمیم گرفتم کمین کنم و یک فرصت خوب به دست بیاورم تا من هم بتوانم کتاب‌هایی که دوست دارم را توی این ستون معرفی کنم. چون ستون بغلی کتاب‌های مخصوص کوچولوها را معرفی می‌کند. اینجاهم که ستون برناست و هر چه خودش و همسن‌های خودش دوست دارند را می‌آورد. نمی‌دانم تکلیف ما بچه‌های کلاس پنجم و ششم چه می‌شود؟ که شکر خدا این هفته مسابقه فوتسال به دادم رسید!

حالا بچه‌های خوب کلاس پنجم و ششم و حتی بچه‌های بزرگتر یا حتی خیلی بزرگترها. اگر دلتان یک کتاب لطیف و مهربان می‌خواهد که خیلی زود هم تمام شود و کلی حرف‌های خوب یادتان بدهد. «بچه‌های ساختمان بیست» را بخوانید. اگر یک کتاب دلتان می‌خواهد که با آن کلی بخندید و خوش بگذرانید بروید سراغ «بابابزرگ آلبالو گیلاسی». آن را به دست هر کلاس پنجم ششمی دیگر هم که می‌شناسید برسانید و نگذارید خواهر برادرهای بزرگتان بگویند کتاب‌های شما بچگانه هستند!

نویسنده و تصویرگر:
راس بوراک
ترجمه:
رضی هیرمندی
انتشارات:
پرتقال
۴۰ صفحه
۴۹۰۰۰ تومان

نویسنده و تصویرگر:
سیدسعید هاشمی
انتشارات:
جمکران
۴۴ صفحه
۶۵۰۰ تومان

نویسنده:
سیدسعید هاشمی
انتشارات:
چرخ و فلک
۱۱۲ صفحه
۲۶۴۰۰ تومان

وی‌نگاری

چطور ممکن است یک زرافه را با یک صندلی اشتباه بگیریم؟

تجربه آشنای تازه‌وارد بودن

نغمه رحیمی‌پور
قفسه کتاب

«من صندلی نیستم» یک داستان طنز پر از تصاویر جذاب و خنده‌دار است. برای خندیدن به روزهایی که در جمعی تازه‌وارد هستیم و دیگران ما را آن‌طور که هستیم نمی‌شناسند. در این مواقع حرص می‌خوریم، مرتب توی سرمان با خودمان حرف می‌زنیم، به دیگران اعتماد می‌کنیم تا ما را بشناسند و به دیگران بشناسانند. درست مثل زرافه‌ی داستان که وارد جمع جدیدی می‌شود و همه تصور می‌کنند یک صندلی است! هر کس که از راه می‌رسد از او به عنوان یک صندلی استفاده می‌کند. زرافه نمی‌فهمد که چرا او را با یک صندلی اشتباه می‌گیرند، وقتی گوش و چشم و دارد خال‌خالی است و از نظر خودش هیچ شباهتی به یک صندلی ندارد. ولی هیچ حرفی به زبان نمی‌آورد و انتظار دارد اطرافیانش خودشان متوجه تفاوت‌های واضح او با یک صندلی بشوند. ولی فایده‌ای ندارد. در حقیقت او راه حل بیرون آمدن از این مخمصه را می‌داند ولی جرأت و جسارت انجام دادنش را ندارد، برای همین دست به کارهایی می‌زند که راه‌حل اصلی نیستند و شکست می‌خورد. دست آخر در موقعیتی اضطراری قرار می‌گیرد و ناچار می‌شود که اقدام کند. بعد از این اقدام انگار همه چیز دیگر آسان می‌شود. زرافه حرف می‌زند و خودش را معرفی می‌کند و نویسنده این طور می‌نویسد «و حالا انگار همه چیز درست سرجای خودش بود.»

مشکل زرافه کوچک داستان، مشکل فراگیر بچه‌ها و آدم‌بزرگ‌هاست. خطایی که اغلب ما در هر سنی ممکن است مرتکبش بشویم. این‌که انتظار داریم دیگران احساسات و افکار ما را متوجه بشوند، بدون این‌که آنها را به زبان بیاوریم. زرافه داستان انتظار دارد همه او را بشناسند و به نظرش این بدیهی است و هر کس متوجهش نمی‌شود مشکل از اوست. در حالی که راه‌حل در صحبت کردن است. انتهای داستان، وقتی زرافه به زبان می‌آورد که یک صندلی نیست، دوست‌های جدیدی پیدا می‌کند و کنار هم مشغول حرف زدن می‌شوند. در نهایت از آنها می‌پرسد «اصلا باورت می‌شود من یک صندلی باشم؟» حالا همه متوجه فرق‌هایی که او با یک صندلی دارند شده‌اند، چون خودش را معرفی کرده و آنچه در سرش می‌گذشته را به زبان آورده. اما اگر کمی در تصاویر پایانی کتاب دقت کنیم می‌بینیم که زرافه ما روی یک لاک‌پشت نشسته! یعنی یک لاک‌پشت را با صندلی اشتباه گرفته است. شاید به نظر پایان تلخی بیاید، ولی می‌توان این طور در نظر گرفت. زرافه خودش را شناخته و به دیگران معرفی کرده، حالا وقت آن است که دیگران را بشناسد. چیزی که می‌شود با بچه‌ها در مورد آن گفتگو کرد. بعد از خواندن کتاب «من صندلی نیستم» می‌توانیم با بچه‌ها درباره خیلی چیزها صحبت کنیم. درباره این‌که چطور احساسات و افکارمان را طوری به زبان بیاوریم که اطرافیانمان به خوبی منظور ما را متوجه شوند و انتظار نداشته باشیم که آنها همه چیز را خود به خود درک کنند. یا مثلا درباره این صحبت کنیم که بعد از صفحات پایانی کتاب چه اتفاقی می‌افتد؟ زرافه چطور متوجه اشتباهش می‌شود؟ آیا ممکن است وقتی کسی به اشتباهی معترض است خودش هم مرتکب آن شود؟ و حالا که زرافه تجربه تازه وارد بودن را درک کرده، خودش با تازه واردها چطور برخورد می‌کند؟